

شاهنامه پایگاه یگانگی

محمد کلباسی

اشاره: با عرض پوزش، چون مقاله آقای محمد کلباسی داستان‌نویس و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد خوراسگان در ویژه‌نامه «همایش شاهنامه‌پژوهی» از حیث صفحه‌بندی مخدوش بود. لذا برای بهره‌گیری بهتر خوانندگان به چاپ مجدد آن در این شماره از فصلنامه اقدام گردید. «فرهنگ اصفهان»

که اغلب ایرانی بودند، در طول قرنهای اولیه، آثار خود را به عربی نوشتند: ابن مقفع، محمد بن جریر طبری، فارابی، ابوریحان، ابن سینا و صدها محدث و مفسر و فقیه و حکیم و شاعر آثار خود را به عربی نوشتند. زبانهای بومی، خصوصاً فارسی دری، در شرق امپراتوری اسلام، زبان زندگی روزمره مردم و ابزار ارتباط مردم شهر و روستا در خانه و کوچه و بازار بود. در چنین احوالی، ایستادگی به مدد زبانهای بومی، حقیقتاً دشوار می‌نمود. زبان عربی مرحله به مرحله پیش می‌آمد و علم سلطه خود را خاکریز از پی خاکریز، پیش تر می‌آورد. در تاریخ سیستان می‌خوانیم که بعد از پیروزی یعقوب لیث بر خوارج، شاعران او را به تازی ستودند:

«قد اکرم الله اهل المصر و البلد

بملک یعقوب ذی‌الافضال و العدد

یعقوب عالم نبود و در توانست یافت و گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. پس محمد بن و صیف سگری که دبیر رسایل او بود این ابیات به پارسی سرود:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

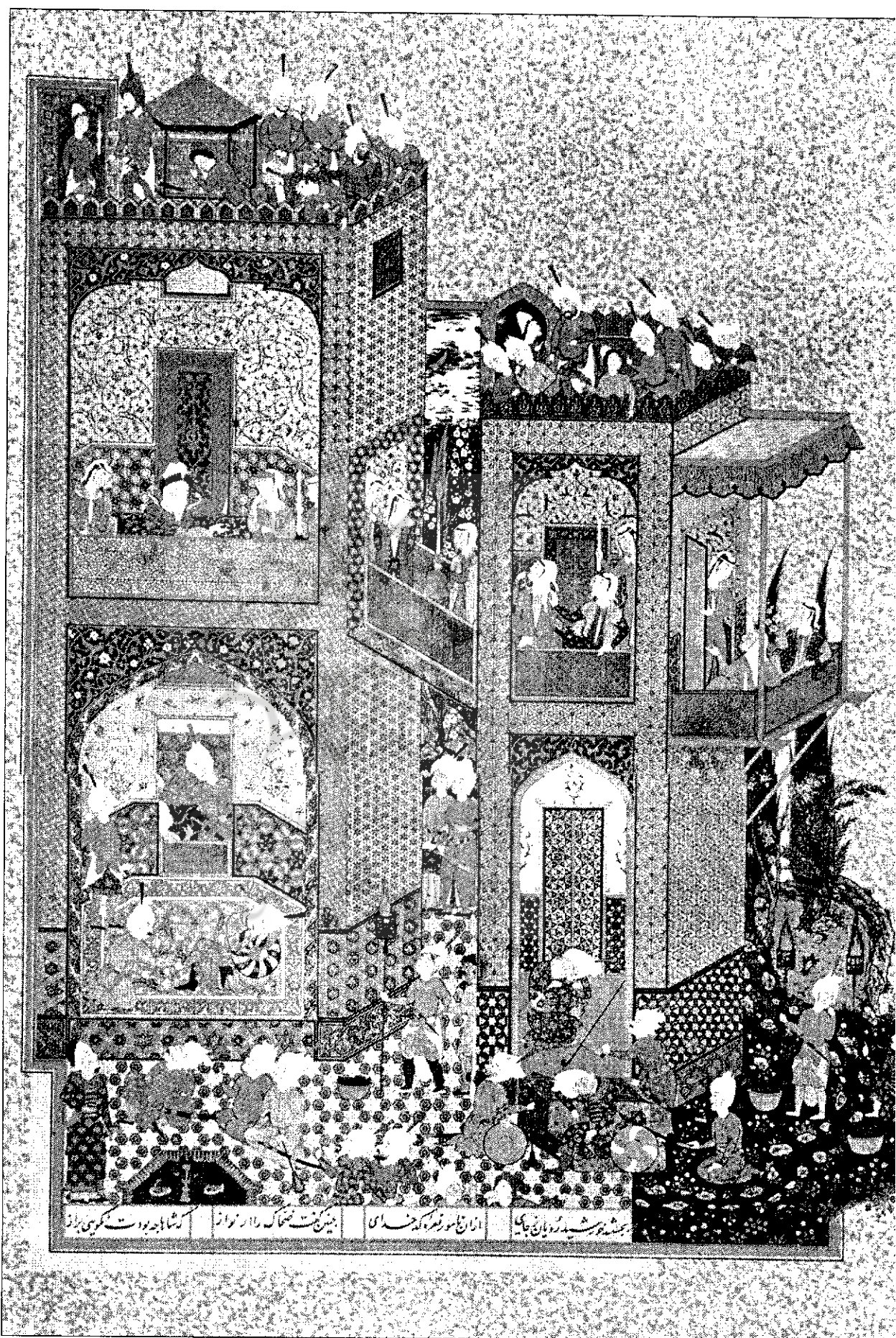
بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام...»^۲

زبان فارسی دری، میراث اقوام و ملل کوچک و بزرگ بخش عظیمی از قاره آسیاست. ساحتی پهناور که از هند تا آسیای صغیر و حتی آن سوی تر گسترده است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است که: «ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر».^۱ در اوضاع و احوال ایران، پس از شکست‌های نظامی ساسانیان از سپاهیان عرب مسلمان، جنبش ایستادگی در برابر سلطه و سیطره خلافت تازیان، خصوصاً خلافت عباسیان، با اشکال گوناگون بروز کرد. از این جمله است جنبش شعوبیه، جنبش‌های مسلحانه قرن دوم و سوم و... اما به زعم نویسنده این سطور، با شکست آن جنبش‌ها و خصوصاً بعد از مرگ دلاورترین و کاردان‌ترین چهره مقاومت یعنی یعقوب لیث صفار، جنبش در خراسان بزرگ، وجه فرهنگی یافت و در کسوت ترغیب گویندگان و نویسندگان به فارسی‌نویسی و گردآوردن روایت‌های کهن نمایان شد. زبان پهلوی با سقوط دین و دولت ساسانی از صحنه خارج شد و زبان عربی به جای آن به عنوان زبان دین و دولت جدید نشست.

از جهت دیگر، در گوشه و کنار ایران، زبان و لهجه‌های چندی به کار می‌رفتند. اما زبان عربی، زبان مدرسه بود و در شهرهای بزرگ امپراتوری اسلام، از بغداد تا بخارا و مرو و بلخ و اصفهان و نیشابور، متداول بود. همچنین زبان نماز و آداب روزمره شرعی، عربی بود. قرآن به عربی بود و عربی زبان سیاست، ادب و علم و حدیث و روایات و اصول بود. بزرگترین مترجمان، ادیبان و عالمان

۱- به نقل از بیست مقاله قزوینی، مجلد دوم، ص ۴۹.

۲- لغت‌نامه دهخدا، ذیل صفاریان، به نقل از تاریخ سیستان، این بیت در تاریخ سیستان، چاپ مرحوم بهار عیناً چنین است و در حاشیه بهار حدس زده مصراع دوم به این شکل باید باشد: بنده و چاکر و مولای و سگانند و غلام.



عشقه پرشید در میان جانها | امانت مونس فرم که کشد ای | بزمین گشت سخاوت را در نوازل | کرمشایب و دولت گمراهی براند

اما سخن تاریخ سیستان با خرد نمی خواند، چرا که یقیناً یعقوب، آن دلاور زیرک بی بدیل در برابر سیطره بلامنازع زبان عربی آگاهانه ایستادگی کرد. و این یعقوب همان امیر بی مانند است که در برابر خلافت عباسیان و ستم آنان نسبت به ایرانیان چنین می گوید: «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و بوسلم و آل برامکه و فضل سهل [ذوالریاستین] با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند»^۳

در این احوال هایل چه باید می شد؟ سامانیان که خود مسلمان معتقد پاک نهاد می بودند در برابر این هجوم فرهنگی، از جمله راه حل ترجمه را پسندیدند. به همت آنان تاریخ عظیم *الرسال و الملوک* معروف به تاریخ طبری و تفسیر کبیر او در نیمه قرن چهارم ه. ق به فارسی در آمد. اما پیش از اینها شاهنامه های متنور (قبل از نیمه قرن چهارم) از سواد به بیاض آمد و این خود حرکت مهمی بود، اما یقیناً این جنبش یک انگیزه ملی می خواست: خداینامه در «دوران شگفت انتقال»^۴ با عنوان *سیرالملوک* یا اخبار الملوک، به همت مترجمانی که ایرانی بودند از پهلوی به عربی نقل شده بود. مترجمانی چون ابن مقفع، جهم برمکی، موسی عیسی کسروی، زادویه پسر شاهویه، هشام بن قاسم، حمزه اصفهانی، بهرام بن مردانشاه و...^۵ از سوی دیگر مورخان بزرگی چون محمدبن جریر طبری و مسعودی و یعقوبی و... در کتابهای مهم خود به فصول مهمی از تاریخ ایران باستان عنایت کردند. اما در بُعد ملی خداینامه و دیگر آثار مهم، باید به زبان فارسی منتقل می شد تا مقاومت شکل عملی پیدا کند. نهضت گردآوری شاهنامه ها و انتقال آنها به نثر فارسی، گام بلندی در همین مسیر بود. در بلخ، این عمده ترین پایگاه مدارس دینی شرق امپراتوری، دو تن به نامهای ابوعلی و ابوالمؤید بلخی، شاهنامه های بزرگ به نثر فارسی پرداختند. با این حال کار هنوز به نتیجه مطلوب نرسیده بود. از طرف سامانیان، یک اقدام اساسی لازم بود تا خداینامه و طومارهای شفاهی به فارسی دری، زبان بومی مردم نقل شود.^۶ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بود از سوی سامانیان بخارا؛ او به وزیر و پیشکار خود، ابومنصور المعمری مأموریت داد تا کار نقل و تدوین شاهنامه را به انجام برساند. این ابومنصور که خواستار یک متن کامل بود، مأموران خود را به اکناف خراسان و سیستان

گسیل کرد. بنا به دعوت او، فرزانه گانی که روایت های کهن را در کتاب خوانده یا شنیده بودند، از سیستان و نیشابور و هرات و توس و دیگر جاها گرد آمدند. در مقدمه شاهنامه ابومنصور چنین می خوانیم: «شاه خراسان [ابومنصور محمدبن عبدالرزاق] کار کللیله و دمنه را بشنید، خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر جهان. پس دستور خویش، ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانه گان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای... چون ماخ پسر خراسانی، از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید از نیشابور و چون شادان پسر بُزین از توس و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخرین ملوک عجم او بود؛ اندر ماه محرم و سال بر سبید و چهل و شش از هجرت بهترین عالم، محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام شاهنامه نهادند»^۷

باید همین جا تأکید کنم که در مقدمه شاهنامه

۳- لغت نامه دهخدا، ذیل صفاریان، به نقل از تاریخ سیستان، صص ۲۶۳ تا ۲۶۸.

۴- ر.ک: مقدمه شاهنامه ابومنصور، منقول از بیست مقاله قزوینی، مجلد ۲، ص ۵۴.

۵- تمدنهای بزرگ در یک دوره به کار ترجمه پرداختند... در تمدن اسلامی، دوره اول عباسیان دوره خلافت هارون و مأمون پسرش دوره انتقال خوانده شده است...

۶- ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران (روایات شفاهی و روایت بزرگ، ص ۷۴، چاپ سوم، امیرکبیر).

۷- محمد قزوینی، دوره کامل بیست مقاله (ابن سینا، ۱۳۳۲) متن مقدمه شاهنامه ابومنصور، ص ۵۳. اسامی مؤلفین سیرالملوکها در مقدمه شاهنامه آمده است. علامه قزوینی در حاشیه همین متن، اطلاعات مورخان مختلف مثل حمزه اصفهانی، ابن ندیم، عبدالله بن مقفع، ابوریحان بیرونی، طبری و مؤلف شاهنامه ابومنصور را با یکدیگر مقایسه کرده است، صص ۳۷ و ۶۰.

ابومنصور همان‌طور که ملاحظه شد، نام راویانی آمده است که از مناطق مختلف خراسان و سیستان برخاسته بودند. از این مرحله به بعد، شاعران دست به کار آوردند تا متن منثور را به نظم کشند. از این جمله‌اند: مسعودی مروزی (مرو)، دقیقی (توس یا بلخ؟)، فردوسی (توس) و اسدی (توس). آنچه اینجا اشاره‌وار و جسته‌گریخته گفتم، برای آن بود که نشان دهم خداینامه‌ها، طومارهای روات، سیرالملوک‌ها، شاهنامه‌ها و منظومه‌های منفرد حماسی و تاریخی، در چه حیطهٔ پهناوری از ایران بزرگ حضور داشتند و مهمتر اینکه در نهایت این زبان فارسی دری بود که به‌عنوان عمده‌ترین زبان واسطه، بار امانت این روایت‌ها و اخبار کهن را بر شانه‌های ضعیف خود حمل می‌کرد. زبان فارسی با اخذ خط عربی در دست سخنوران توانا قابلیت حیرت‌انگیز خود را نشان داد. زبانی که به مدد نبوغ گوینده‌های بزرگ چون فردوسی، چهرهٔ زبانی کار آمد، سخن پرداز، گسترده و زیبا را به کمال نشان داد. مقایسهٔ ابیات باقی‌مانده از مسعودی مروزی و دقیقی توسی با شاهنامهٔ فردوسی، گویای این تکامل سریع و شگفت‌انگیز است. ابیات مسعودی را در اینجا نقل می‌کنم و داوری را در این خصوص به عهدهٔ شوندهٔ هوشیار می‌گذارم:

نخستین کیومرث آمد به شاهی

گرفتش به گیتی درون، پیشگاهی^۸

چو سی سال به گیتی پادشا بود

که فرمانش به هر جایی روا بود

و آخرین بیت کتابش چنین بوده است:^۹

سپری شد زمان خسروان

چو کام خویش راندند در جهان^{۱۰}

به این ترتیب می‌توان به جرأت مدعی شد که نبوغ فردوسی در زبان فارسی، شاهکاری بزرگ پدید آورد. شاهکاری با امکانات وازگانی و بافت شاعرانه که در همان آغاز راه، اثری بی‌بدیل بود. به این ترتیب «زبان فارسی حافظ فرهنگ ایرانی شد و بار فرهنگ ملی ما روی دوش زبان فارسی قرار گرفت. یعنی اندیشه‌های ایرانی پیش از اسلام در آغاز دورهٔ اسلامی را شاهنامه به ما رسانده و اساطیر ایرانی و حماسهٔ ایرانی را زبان فارسی حمل کرده و به ما داده است»^{۱۱}.

اگر زبان فارسی، یعنی زبان واسطه، وجود نمی‌داشت و

این نقش تاریخی را به عهده نمی‌گرفت، نمی‌توانستیم اساطیر و داستانهای حماسی ملی را گرد آوریم و تدوین کنیم. چرا که در لهجه‌های متنوع پراکنده می‌شد و احياناً از یکدیگر دور بود و ربطی به هم نداشت؛ و ثانیاً اگر می‌خواستیم چیزی به دست آوریم، لابد باید پنجاه لهجه و زبان را زیر و رو کنیم تا مطلبی در بیاوریم. در حالی که اینها جمعاً و یکجا در زبان فارسی و در آثار دقیقی و فردوسی موجود است.

شگفت اینکه شاهنامهٔ فردوسی به‌رغم تمام ایلغارها و کارشکنی‌ها و سانسورها زنده ماند. باید دانست که در طی حدود صد و پنجاه سال پس از مرگ فردوسی (از ۴۱۱ تا ۵۵۰) یعنی تا نیمهٔ قرن شش در هیچ متنی کلمه‌ای دربارهٔ شاعر توس نیامده است. نخستین کتابی که پس از مرگ شاعر از او نام برده، چهار مقالهٔ نظامی عروضی است که در نیمهٔ قرن ششم تألیف شده است. حتی در بخش بازماندهٔ کتابی بی‌همال چون تاریخ بیهقی با وجود زمینه و خلقیات مشترک، هیچ چیز دربارهٔ استاد توس دیده نمی‌شود. و نیز گاه حتی شاهد تبلیغات منفی در دیوان شاعرانی چون فرخی، منوچهری، انوری و عبدالواسع جیلی و... دربارهٔ فردوسی و پهلوانان و شخصیت‌های شاهنامه هستیم. تمام آثار برآمده از خداینامه به شکلی باور نکردنی نابود شدند. از متون عربی سیرالملوک‌ها، جز یک مورد، که آن هم پس از شاهنامهٔ فردوسی تألیف شده است (غسر اخبار ملوک الفرس یا به قول استاد مینوی غرر السیر) هیچ چیز

۸- ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۶۰، شاهنامهٔ مسعودی مروزی: «این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ کیومرث به شکل گئومرث که به نظر من اقرب به اصل تلفظ قدیم آن (گیومرتن Gayomaretan) است و تصحیح تقریبی مصراع دوم را چنین باید پنداشت:

نخستین گیومرث آمد به شاهی به گیتی درگرفتش پیشگاهی»

۹- لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل مسعودی مروزی، به نقل از کتاب مطهر بن طاهر مقدسی معروف به مطهر مقدسی: البدء والتاریخ (آفرینش و تاریخ).

۱۰- فکر کردم خام و ابتدایی بودن این ابیات به نحوی قابل مقایسه است با سلطنت کیقباد که از کوه آمده بود با دوران شکوهمند کیکاووس و کینخسرو (شاهنامهٔ فردوسی).

۱۱- ذبیح‌الله صفا، نقش زبان فارسی در وحدت ملی، فرهنگ و زندگی، شمارهٔ ۲۱.

باقی نماند. نیز از شاهنامه‌های مثنوی هم جز چند صفحه پراکنده اثری بر جای نیست.

حتی گمان می‌کنم هزار بیت دقیقی (یعنی گشتاسب‌نامه) به این دلیل روشن به دست ما رسیده که در جوف شاهنامه فردوسی جای داشته است. با چنین وضعیتی، آیا غریب نیست که یک منظومه تخمیناً شصت هزار بیتی که به حدود ده مجلد بالغ می‌شده است، از پس قرن‌ها ایلغار و تاخت و تاز و دست به دست گشتن قدرتها بر جای مانده باشد. این «راز بقا» را به چه معجزه‌ای جز «قبول خاطر» مردم این سرزمین می‌توان حمل کرد. این است که زبان فارسی در طول زمان، بار فرهنگ ایران را به دوش داشته و بین اجداد و اعقاب ایجاد وحدت کرده است.^{۱۲} یعنی من و شما خودمان را از فردوسی جدا نمی‌بینیم و او را از خودمان و خودمان را از او می‌بینیم در حالی که هر یک از ما در یک جای این نجد بزرگ زندگی می‌کنیم. یکی اهل شمال و دیگری اهل جنوب، یکی آمده از طبرستان و دیگری از آذربایجان، عده‌ای کابلی و گروهی کرمانی، مردمی تاجیک و ملتی افغان. پیداست که نه ناحیه و محل ما یکی است و نه گویش ما یکی؛ اما در سایه زبان فارسی و وجود اثری بزرگ چون شاهنامه با هم یکی و یگانه می‌شویم و در غمها و شادیهای یکدیگر شریک. رستم و اسفندیار و ایرج و منوچهر و فریدون و بیژن و گیو و گودرز ما را با هم یکی می‌کنند. آنان که این داستانها را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند^{۱۳} و این کتاب واسطه و مایه اتصال آنان شده است. چنین است که نه فقط بنیادهای اسطوره و حماسه ملی ما از مشترکات افسانگی و زبانی و... مایه دارد (همگنی وداها با اوستا و...) بلکه اتحاد پهلوانان و بزرگان که از جای جای این فلات گرد آمده‌اند تا از موجودیت خود و آرمان خود دفاع کنند، مبین تنوع در عین همبستگی است. از این جمله است پیوند سیستان زال و رستم با بلخ لهراسب و گشتاسب (پایتخت گشتاسب) و پیوند مازندران شاهنامه با اصفهان (سرزمین گودرزبان)^{۱۴} نهایتاً اتحاد شمال با جنوب و شرق با غرب. و این همه زیر چتر زبان فارسی میسر شده است. در غیر این صورت وضع فرق می‌کرد. به عنوان مثال اشاره می‌کنم به رابطه مولوی با ما از یک سو و از دیگر سو با ترک‌زبانان ترکیه. همان‌طور که می‌دانیم ترک‌ها مدتهاست کوشیده‌اند از مولوی یا به‌زعم خودشان «رومی» یک شاعر ملی (ترک) بسازند. اما به‌رغم

همه این کوشش‌ها، مولوی، رومی یا مولانا - اسم هر چه باشد فرق نمی‌کند - هموطن و همدل ماست، چون هم‌زبان ماست:

هر که او از هم‌زبانی شد جدا

بی‌نوا شد گرچه دارد صد نوا

حال آنکه ترک‌ها مثنوی شریف را باید از ترجمه‌اش بخوانند. چنین است که اینک پس از هزار و صد سال که از حضور بی‌گفت و گوی کتاب شاهنامه در میان فارسی‌زبانان می‌گذرد، به‌رغم جدا افتادن‌ها، تکه‌تکه شدن‌ها، به‌رغم توطئه‌های سیاه استعمارچی‌های انگلیس و روس، باز شاهنامه با ملت‌های این منطقه بزرگ و سرنوشت آنها یکی است. شاهنامه، پشت دروازه‌ها و گمرکخانه‌های ایران و افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و حتی هند نمی‌ماند. همه این ملت شاهنامه را از خود می‌دانند و در داستان شگرف آن شریک‌اند. تاجیک‌ها پس از حدود هفتاد سال، وقتی از زنجیر اسارت روس‌ها آزاد می‌شوند، به جای تندیس لنین و خیابان لنین، مجسمه فردوسی و نام فردوسی را می‌گذارند و این درسی است عبرت‌انگیز و فراموش‌نشدنی. درسی ماندنی از زندگی، تاریخ و زبان در این فلات بزرگ.

این نقطه و پایگاه بزرگ یگانگی، باید باز ما را گرد آورد. شاهنامه، بار دیگر به پل پیوند و مهر و یگانگی و فراق مبدل می‌شود. همان‌طور که سرچشمه‌هایش از سرزمین‌های پراکنده و دوردست جوشیده، باید امروز دوباره به این سرچشمه‌های زلال بازگشت و آرمان همدلی و هم‌زبانی را در شاهنامه، این قلب تپنده تاریخ و فرهنگ و مدنیت ایرانی، باز جست.

همان‌طور که استاد توس در قرن چهارم، عناصر تاریخ و فرهنگ و مدنیت این فلات را برای احراز هویت گسیخته گرد هم آورد. در این عصر غربت و گسستگی، شاهنامه باید مایه همدلی و صفا شود.

۱۲- ذبیح‌الله صفا، همان.

۱۳- جلال متین، «سال فردوسی»، مجله ایران‌شناسی، سال ۲، شماره ۲، ۱۳۶۹.

۱۴- بحث جغرافیایی شاهنامه خود بحثی جذاب و مهم است. حوادث شاهنامه، شرق و غرب، شمال و جنوب فلات را به هم پیوند می‌زند و حتی کار به آنجا می‌رسد که سخن از ایران (مثلاً یمن = هاماران) و ایران می‌رود.